

ارتباطات بین فرهنگی: رویکردی نشانه‌شناختی¹

فرزان سجودی

دانشیار دانشگاه هنر

در این مقاله از منظری نشانه‌شناختی به ارتباطات بین فرهنگی خواهم پرداخت. بی تردید ارائه‌ی شرحی فراگیر از مبانی نظری این رویکرد نشانه‌شناختی در حوصله‌ی چنین مقاله‌ای نمی‌گنجد. با این وجود کوشش می‌کنم شرح مختصری از اصطلاحات مورد استفاده در این مقاله بدهم تا مخاطبی که آشنایی کامل با اصطلاحات فنی و نظریه‌ی نشانه‌شناسی ندارد نیز بتواند با این مقاله ارتباط برقرار کند.

1- مقدمه

نشانه‌شناسی را در گسترده‌ترین مفهوم آن، مطالعه‌ی شکل‌های شکل‌گیری و مبادله‌ی معنا بر مبنای نظام‌های نشانه‌ای دانسته‌اند. یکی از جامع‌ترین تعریف‌ها، تعریفی است که امبرتو اکو از نشانه‌شناسی است. او در تعریف نشانه‌شناسی می‌گوید: "نشانه‌شناسی با هر آنچه که نشانه تلقی شود سر و کار دارد" (اکو 1976: 7). از دید نشانه‌شناس، واژه‌ها، تصاویر، صداها، ایما و اشارات و ژست‌ها، و

¹ برای ارجاع به این مقاله به روش زیر عمل کنید:

سجودی، فرزان، "ارتباطات بین فرهنگی: رویکردی نشانه‌شناسی" در فصلنامه‌ی فرهنگ و هنر، شماره 3، جهاد دانشگاهی، بهار 86

چیزها می‌توانند نشانه باشند (چندلر 2002: 2). نشانه‌شناسان نشانه‌ها را در انزوا مطالعه نمی‌کنند بلکه توجه خود را به مطالعه‌ی شکل‌گیری و مبادله‌ی معنا در متون و گفتمان‌های مختلف و در سطوح همزمانی و در زمانی معطوف کرده‌اند. از منظر نشانه‌شناس، "متن" در هر رسانه‌ای ممکن است شکل بگیرد و می‌تواند کلامی، غیر کلامی و یا ترکیبی از هر دو باشد. متن پدیده‌ای فیزیکی است، اما قطعی نیست. همان‌طور که گفته شد از دید نشانه‌شناس متن الزاما کلامی نیست و هر نوع همنشینی نظام‌مند نشانه‌ها (اعم از واژه‌ها، تصاویر، صداها، ژست‌ها و غیره) در پیامی چند لایه که از طریق مجاری فیزیکی قابل دریافت باشد، و با ارجاع به قراردادهای اجتماعی (رمزگان) شکل گرفته باشد و دریافت بشود، متن است. **رمزگان‌ها**، آن مجموعه قراردادهای پذیرفته شده‌ی اجتماعی‌اند که تولید و تفسیر متون به آنها وابسته است (یاکوبسون 1971). بدون وجود رمزگان که در حکم چارچوبی عمل می‌کند که نشانه‌ها در آن معنا می‌یابند، هیچ تصویری از نشانه نمی‌توان داشت. نشانه‌ی منفرد بی‌معنی است. دلالت فرایندی است وابسته به کارکردهای یک نظام، یک رمزگان. "رمزگان مجموعه‌ای از روش‌هایی است که برای کاربران آن رسانه و در یک چارچوب گسترده‌تر فرهنگی، آشناست" (چندلر 2002: 147). اما **فرهنگ** چیست و این چارچوب‌های فرهنگی کدامند؟ انسان در حکم موجودی مجهز به توانمندی‌های نشانه‌ساختی خود را با محیط پیرامون سازگار می‌کند و آن را تغییر می‌دهد. "از طریق یک فرایند مستمر دگرگونی محیط پیرامون ما تغییر می‌کند و به اصطلاح "تاریخی" می‌شود. این جهان تاریخی شده‌ی پویاست که فرهنگ نامیده می‌شود (جانسون و لارسون 2002: 4). بنابراین از دیدگاهی نشانه‌شناختی، بر خلاف سنت‌های اومانستی متفکرانی چون مائو آرنولد (1822-1888)، شاعر و ادیب انگلیسی که فرهنگ را "بهترین آنچه در جهان اندیشیده شده

و گفته شده است" (آرنولد [1869] 1971: 6) می‌دانست و ادبیات و بخصوص شعر را قلمروی اصلی عینیت یافتن "فرهنگ" تلقی می‌کرد، فرهنگ یک دستگاه پیچیده‌ی نشانه‌ای است، یک نظام پیچیده‌ی دلالت که از طریق رمزگان‌های اصلی و ثانویه‌ی درونه‌شده‌اش گستره‌های معنایی را می‌افریند و امکان مبادله‌ی معنا را فراهم می‌کند، و در واقع در برگیرنده‌ی کل رفتارهای معنادار انسان و رمزگان‌هایی است که به آن رفتارها ارزش می‌بخشد و آنها را قابل درک می‌کند. این مقاله از چنین منظر نظری به بحث درباره‌ی مسئله‌ی ارتباطات بین فرهنگی می‌پردازد.

2- فرهنگ به مثابه‌ی دستگاهی از نظام‌های نشانه‌ای

اجازه بدهید الگوی مورد نظر خود را از فرهنگ و کارکردهایش ارائه کنم. وقتی می‌گوییم فرهنگ دستگاهی است پیچیده مرکب از نظام‌های نشانه‌ای، در واقع به وجود رمزگان‌های فرهنگی در حکم نظام‌های دلالت که انتزاعی‌اند و در سطح اجتماعی درونه شده‌اند معتقدیم. نظام‌هایی که ناظر بر رفتار فرهنگی ما از جمله گفتمان‌های کلامی، باورها، آیین، ژست‌ها، ایما و اشارات و غیره هستند و به این رفتارها (به مفهوم فراگیر کلمه) معنا و ارزش می‌بخشند. اما تحقق عینی و فیزیکی رفتارهای فرهنگی در حوزه‌هایی چون گفتمان کلامی، ادبیات، هنر، معماری، زبان بدن، آیین‌ها، فعالیت‌های آیینی مذهبی، پوشاک و غیره، یا در واقع متون عرصه‌ی تحقق عینی فرهنگ‌اند، و به عبارت دیگر شبکه‌ی پیچیده‌ی رمزگان‌های فرهنگی به متون امکان تحقق معنادار و ارتباط پذیر می‌دهند. به این ترتیب فرهنگ یک نظام جامع است که در دو سطح رمزگان‌ها و متون کار می‌کند. اما نتیجه‌ی نامطلوبی که از این بحث می‌شود گرفت این است که بگوییم بین رمزگان‌ها و متون رابطه‌ای یک سویه و جبری (جبر تعین بخش رمزگان بر متن) وجود دارد. بدیهی است که

چنین نتیجه‌ای قابل دفاع نیست، زیرا در چنین حالتی نمی‌توانیم پویایی‌ها و کثرت رفتارهای فرهنگی انسان را تبیین کنیم.

بحث را با طرح سئوالی پی خواهیم گرفت. آیا "یک" فرهنگ، یک نظام همگن و سخت است که در حکم مرجع ثابت و تغییرناپذیر ناظر بر رفتارهای فرهنگی (اعم از باورها، هنر، ادبیات، آیین، و غیره) اعضای چنین فرهنگی عمل می‌کند و به این ترتیب مرزهایی قطعی به وجود می‌آورد که گروهی از مردم را از گروهی دیگر جدا می‌کند؟ به عبارت دیگر، آیا ما فرهنگی در تقابل با فرهنگ دیگر داریم، یا آن که باید تصویر دیگری از فرهنگ و کارکردهایش به دست دهیم؟ پاسخ نگارنده به سئوال نخست هم آری است و هم نه، هر چند شاید به نظر غریب برسد. "آری" زیرا نیروهای بسیار در کارند تا به "یک" فرهنگ وضعیتی تثبیت شده و همگن بدهند؛ سنت‌های فرهنگی که در رمزگان‌های فرهنگی رسوب کرده و تاریخی شده‌اند گرایش به انجماد و ثبات دارند؛ و "نه" زیرا این رمزگان‌ها پیوسته توسط واقعیت عینی متون به چالش کشیده می‌شوند. رمزگان‌های فرهنگی پیوسته می‌کوشند خود را تعریف کرده و حدودی را برای خود تعیین کنند تا از این طریق و به واسطه‌ی تمایز (تمایز خود از دیگری) هویت و ارزش بیافرینند و در همان حال درهای این رمزگان‌ها پیوسته رو به تعامل با "دیگری"، آمیختن با "دیگر" رمزگان‌های فرهنگی باز است تا به این ترتیب بتواند همان هویت فرهنگی را که از طریق تمایز تولید کرده است، از طریق متون فرهنگی و در کنش ارتباطی با آن "دیگری" به کار بندد و اعمال کند. به این ترتیب با موقعیتی متناقض نما روبرو هستیم که با قرار دادن حرف تعریف نکره‌ی "یک" در دورن گیومه به تصویر کشیده شده است. از یک سو فرهنگ گرایش به آن دارد که از طریق تعیین حدودی برای خود و ارائه‌ی تعریفی تعین بخش از خود بر اساس رمزگان‌هایش، "یک" فرهنگ باشد و از طرف دیگر این "یک" فرهنگ که می‌خواهد هویتی

فرهنگی بیافریند و با خطوط قاطعی خود را از فرهنگ‌های "دیگر" جدا کند، زندگی خود را در مرزها تجربه می‌کند، زیرا همان طور که قبلاً گفته شد، برای کاربست و اعمال این هویت و ارزش بخشیدن به آن باید آن "دیگری" را بپذیرد و وارد نوعی کنش ارتباطی با آن شود. به عبارت دیگر، این هویت فرهنگی تمایزی و سلبی است، و وابسته به "دیگری". خلاصه آن که فرهنگ‌ها گرایش به قطعیت و ثبات دارند تا بتوانند هویت فرهنگی بیافرینند و از سوی دیگر برای اعمال این هویت فرهنگی از طریق متون فرهنگی، گریزی ندارند از آن که وارد کنشی ارتباطی با فرهنگ‌های دیگر شوند، لذا آن حالت ثابت و قطعی پیوسته تهدید می‌شود و این نیروها که در جهات متفاوت عمل می‌کنند نیروی اصلی پیش‌برنده در فرهنگ‌اند و پویایی فرهنگ را موجب می‌شوند و در همان حال کارکرد تاریخی و هویت بخش آن را ممکن می‌کنند.

بحث را با نگاهی دقیق‌تر به درون آن‌چه "یک" فرهنگ خوانده می‌شود ادامه می‌دهیم. گفتیم که این "یک" فرهنگ در مرزها (مرزهای جداکننده آن از "دیگری" فرهنگی) زندگی می‌کند و پیوسته در معرض فرایند اختلاط، ادغام و آمیزش است، و در عین حال پیوسته می‌کوشد خود را در حکم یک وجود واحد، همگن و یک‌پارچه حفظ کند و ارائه دهد. این نتیجه‌ی روابط گریزناپذیر بین "یک" فرهنگ با "دیگری" است. اما نگارنده مدعی است که حتی در درون "یک" فرهنگ گسست، چندپارگی، ناهمگنی و ناپیوستگی روی دیگر سکه‌ی وحدت، و همگنی است. "یک" فرهنگ برای خود کانونی، مرکزی را تعریف می‌کند و در آن کانون است که رمزگان‌های مرکزی در کارند و این رمزگان‌ها متون "پذیرفته‌ی" فرهنگی را هدایت می‌کنند. این یک "خود" فرهنگی را موجب می‌شود و این "خود" مرکزی نیز وابسته به یک حاشیه، به یک "دیگری" است که پیوسته می‌کوشد آن را انکار کند، نادیده بگیرد و به غیاب براند. این خود فرهنگی

گرایش به آن دارد که خود را به عنوان معیار و مشروع و آن دیگری به حاشیه رانده شده را نامشروع و ناخالص جلوه دهد. در اینجا نیز دو مجموعه نیرو در کارند، از یک سو آن نیروهایی که می‌خواهند وهم یک فرهنگ منسجم، ثابت و هویت آفرین را بیافرینند و از سوی دیگر حاشیه‌های گریزناپذیری که از قبل این وهم را فروگسسته و چندپاره کرده‌اند.

حال مسئله‌ی روابط قدرت به میان می‌آید تا نقش خود را در این الگو بازی کند. در واقع هیچ یک از این فرهنگ‌های به حاشیه رانده شده، که مقصود من از آنها نظام‌های فرهنگی مهاجران، اقلیت‌های قومی، مذاهب حاشیه‌ای، طبقه‌ی کارگر، زنان و امثال آن است، نسبت به نظام فرهنگی مرکزی پست‌تر نیستند و در عین حال هیچ یک از آنها نیز نسبت به دیگری برتری ندارند. در اینجا قدرت تجلی یافته در قدرت سیاسی و البته نه محدود به آن است که نه تنها فرهنگ مرکزی را تعریف می‌کند و به آن تعیین می‌بخشد، بلکه فرهنگ‌های دیگر را به حاشیه می‌راند و واپس می‌زند، و جالب است که خودِ واژه‌ی *subculture* یا ترکیبات فارسی فرهنگ فرعی یا خرده فرهنگ گواه بسیار خوبی است نشانگر ایده‌ی فرهنگ اصلی در برابر "خرده‌فرهنگ‌های" متفاوت. در اینجا قدرت سیاسی می‌کوشد مفهوم هویت فرهنگی را با مفهوم هویت ملی یکسان کند و برای این منظور از فرایند اسطوره‌سازی و تقلیل معنا بهره می‌گیرد. اما به نظر نگارنده بدیهی است که هویت فرهنگی از هویت ملی متمایز است زیرا ملت‌ها را مرزهای کاملاً مشخص و قطعی، مرزهای سیاسی، از هم جدا می‌کند در حالی که فرهنگ مفهومی پیوستاری است و هیچ مرز قطعی‌ای ندارد. موضوع قدرت و قدرت سیاسی را در اینجا رها می‌کنیم و بحث خود را حول موضوع ارتباطات ادامه می‌دهیم.

3- ارتباطات بین فرهنگی

پیش شرط هر کنش ارتباطی عبارت است از وجود یک "من" و یک "تو" و یا آن طور که معمولاً گفته می‌شود "خود" و "دیگری". این پیش فرض ما را به سوی پذیرش اصل تمایز هدایت می‌کند. این تمایز بین "من" و "تو" است که ساز و کار ارتباطات را به کار می‌اندازد. اما این سکه روی دیگری نیز دارد که همانا مشابهت است؛ زیرا وقتی "من" و "تو" به قصد ارتباط و از طریق آن تاکید بر "خود" وارد کنش ارتباطی می‌شویم، قبل از هر چیز لازم است به فهمی متقابل از یکدیگر دست یابیم (و البته با این گفته به هیچ وجه مقصودم فهم کامل و بی نقص نیست) و برای این که به فهم متقابل دست یابیم باید از زبان یا رمزگانی مشترک استفاده کنیم. حال با سه مسئله روبرو هستیم: نخست، در ارتباطات فرهنگی این "من" و این "تو" چیست (و عمداً می‌گویم چیست و نه کیست)؟ دوم، رمزگان مشترک ما چیست؟ و سوم ماهیت متونی که ما در ارتباط فعال می‌کنیم چه هستند؟ می‌کوشم به این سئوالات پاسخ دهم. برای پاسخ به سؤال نخست باید تمایزی قائل شوم بین ارتباطات بین فرهنگی و بین فردی. در عمل ارتباط بین فرهنگی که ماهیتی متفاوت از ارتباطات بین فردی دارد، گرچه افراد ممکن است نقش تسهیل کننده را بازی کنند، "من" و "تو" ی ارتباط دو نظام فرهنگی‌اند. حال مایلیم خوانندگان به یاد بیاورند که نظام‌های نشانه‌ای فرهنگی نظام‌هایی پیچیده و ناهمگن‌اند و نه کلیت‌هایی معین و قطعی. آیا طرفین یک عمل ارتباطی بین فرهنگی، فرهنگ‌های مرکزی، ثابت، واحد و همگن هستند که حاصل آن آیین‌های بین فرهنگی رسمی است، یا فرهنگ‌های به حاشیه رانده شده وارد عمل ارتباطی شده‌اند؟ آیا طرفین چنین ارتباطی نماینده‌ی تنوعات فرهنگی‌اند یا آن که

برعکس می‌کوشند گسست‌ها، شکاف‌ها و این واقعیت را که "یک" فرهنگ نظامی همگن و یکپارچه نیست، پنهان می‌کنند؟ اجازه بدهید بازگردیم به ماهیت این "من" و "تو"ی ارتباطات بین فرهنگی. ارتباطات بین فرهنگی بین متون و رمزگان‌های فرهنگی رخ می‌دهد و این خط مقدمی است که در آن فرهنگ‌ها با هم می‌آمیزند و به درون یکدیگر نفوذ می‌کنند.

اما سؤال دوم. آیا جوامع در ارتباطات بین خود از یک رمزگان مشترک استفاده می‌کنند؟ رمزگان مشترک کامل و بی نقص ایده‌ای وهم آلود است که توسط قلمروی مسلط فرهنگی ترویج داده می‌شود. در ارتباطات بین فرهنگی نیز ارتباط اتفاق می‌افتد، اما نه از طریق یک رمزگان مشترک کامل. ما پیوسته در سطحی نسبی از فهم و همچنین سوء تفاهم متقابل قرار داریم. به همین دلیل است که به واقع در عمل حرکت از یک سپهر فرهنگی (که به واقع سپهری نشانه‌ای است) به یک سپهر فرهنگی دیگر (مانند آن چه در ترجمه‌ی بین فرهنگی رخ می‌دهد) پیوسته با حس تحقق ارتباط (که انگیزه و عامل محرک میل به این تعامل ارتباطی بین فرهنگی است) و در همان حال نوعی احساس فقدان و عدم کمال ارتباط روبرو هستیم.

در پاسخ به سومین سؤال باید گفت متون کلامی فقط بخشی از متون درگیر در ارتباطات بین فرهنگی را تشکیل می‌دهند. بخصوص در دوران ما که عصر انفجار متون تصویری است، به طور روزافزونی از مرکزیت و اهمیت متون زبانی کاسته می‌شود. متون چند رسانه‌ای از جمله متون فیلمی (اعم از تلویزیونی و سینمایی) بیشترین حجم مرز تعامل و مواجهه‌ی بین فرهنگی را تشکیل می‌دهند. این متون محصول عملکرد مجراهای دیداری و شنیداری و همنشینی لایه‌های متفاوت کلامی، موسیقایی، اصوات معنا دار محیطی، تصویری (شامل فضاها، اشخاص، ژست‌ها، پوشاک، حرکات و اطوار و غیره هستند). فهم در این کنش ارتباطی بین فرهنگی

به واقع فهمی سلسله مراتبی است برای آن که متن از دستگاه‌های نشانه‌ای انتزاعی (مانند زبان) گرفته تا نظام‌های کمتر انتزاعی شمایی (مانند تصویر) بهره می‌گیرد، و متناسب با آن مخاطبان نیز در سطوح متفاوتی به فهم متقابل نائل می‌شوند.

برای نمونه اجازه بدهید نگاهی به سینمای هند بیندازیم. فیلم‌های سینمایی هندی در ایران رواج داشتند و مردم آنها را می‌پسندیدند. سینما متنی چندرسانه‌ای است که از طریق ارتباطات بین فرهنگی رد و بدل می‌شود. جوامع فرهنگی متفاوت در ایران در حکم دریافت کنندگان این متون فرهنگی، به فهم این متون نائل می‌شدند (و می‌شوند) و از آنها تاثیر می‌پذیرفتند (و می‌پذیرند). حتی این گونه متون در سبک زندگی مردم نیز تاثیرگذار بودند. اما بی تردید لایه‌های بسیار از این گونه متون که برای جوامع هندی معنی دار است، برای تماشاگران ایرانی غریب و بی معنی به نظر می‌رسید. در تجربه‌ی تماشای فیلم هندی، ما در نوعی ارتباط بین فرهنگی شرکت کرده‌ایم، اما بی‌تردید رمزگان مشترک کامل و بی‌نقص و آرمانی نداشته‌ایم. ما از طریق **مشابهت‌ها و تفاوت‌ها** و در وضعیتی کاملاً نسبی در این کنش ارتباطی بین فرهنگی شرکت کرده‌ایم. فرهنگ‌های هندی که در این فیلم‌ها به تصویر کشیده می‌شوند "دیگری" یا "تو"ی این ارتباط بودند، تویی که خود را به یک "من" عرضه می‌کند، "تو"ی غریب. (و البته این تو و من نه تنها در این مورد بخصوص بلکه در هر کنش ارتباطی بسته به جهت نگاه جای خود را به یکدیگر می‌دهند). اما این غریبه در عین حال آشناست چرا که در غیر این صورت یعنی در صورت صرفاً تمایز و فقدان تشابه نسبت ارتباط ناممکن می‌نمود. پس در عین حال ما مشابهت‌های بسیاری را با این "تو" تجربه می‌کردیم؛ و این مشابهت‌ها کل تجربه‌ی سینما رفتن و فیلم (در اینجا فیلم هندی) دیدن را به تجربه‌ای معنا دار تبدیل می‌کرد. همین شرایط در مورد تجربه‌ی دیدن فیلم‌های غربی نیز صادق است. به این ترتیب

تاثیر می‌پذیریم، تاثیر می‌گذاریم، می‌آمیزیم، تغییر می‌کنیم و در عین حال پیوسته متمایز باقی می‌مانیم.

تمایز و تشابه عمل ارتباط را به عملی معنی‌دار تبدیل می‌کند. همین شرایط در گذشته نیز بارها اتفاق افتاده است. برای مثال نگاهی به بنای تاج محل بیندازید. آیا تاج محل بنایی هندی است؟ آیا ایرانی است یا مغولی؟ نخستین پاسخ این است که هندی است، در هندوستان واقع است و مطابق بحثی که در بخش اول این مقاله کردیم آنجا که بناست یک فرهنگ به گونه‌ای یک پارچه و همگن تعریف شود و نمادهایی بیابد، این بنا امروز از نمادهای تاریخ و فرهنگ هند است و به آن هویت می‌بخشد. اما از روی دیگر سکه که در جستجوی آشکار کردن گسست‌ها، آمیختگی‌ها و وضعیت‌های پیوندی و دورگه یا چند رگه است اگر بنگریم باید بگوییم این بنا هندی، ایرانی، مغولی است یعنی کانون آمیزش و اختلاط فرهنگ‌های متفاوت است، یا بهتر بگوییم کانون آمیزش و اختلاط و جوهی از فرهنگ‌های مختلف است. بنای تاج محل در مرز ارتباطات فرهنگی قرار دارد و امروز نیز در فضایی دیگر کماکان این ویژگی را حفظ کرده است و محل حضور گردشگرانی است از فرهنگ‌های مختلف که به ستایش این آمیزش فرهنگی می‌پردازند و خود در آن و با آن می‌آمیزند.

اما در اینجا نیز، چه در وجه در زمانی و تاریخی آن و چه در وجه همزمانی، روابط قدرت وارد بازی می‌شود. آیا فرهنگ‌های مختلف (و همچنین فرهنگ‌های به حاشیه رانده شده) به یک اندازه فرصت مشارکت در ارتباطات بین فرهنگی را دارند؟ یا برخی به دیگران تسلط دارند و از طریق متونی که تولید می‌کنند مایلند تمایز و تشابه را به نوعی تشابه و همگنی با فرهنگ مسلط تبدیل کنند؟ همین شرایط در روابط "درون فرهنگی" نیز وجود دارد. آیا همه‌ی به اصطلاح "خرده فرهنگ‌ها" یا به بیان بهتر فرهنگ‌های به حاشیه رانده شده به یک میزان از امکانات ارتباط درون

فرهنگی و بین فرهنگی بهره‌مند هستند؟ فرایند به حاشیه راندن در سطح درون فرهنگی و همچنین بین فرهنگی عمل می‌کند. اما نکته اینجاست که تحولات فناوری به شکلی متناقض‌نما، در عین آن که فرصت بیشتری برای فرهنگ‌های "مرکزی" فراهم کرده است، زمینه ساز ارائه‌ی فرهنگ‌های به حاشیه رانده نیز شده است. اینترنت و شبکه‌های ماهواره‌ای نمونه‌های خوبی هستند در ایجاد فضایی متکثر و چند فرهنگی، که البته بررسی آنها و چگونگی کارکردشان خارج از حوصله‌ی این مقاله است.

4- جمع بندی

به عنوان جمع بندی می‌توان گفت که بر اساس این الگو می‌توان تصویر متفاوتی از روابط فرهنگی به دست داد. فرهنگ‌ها دستگاه‌های پیچیده‌ای از نظام‌های نشانه‌ای هستند؛ نظام‌هایی که به رفتار فرهنگی انسان ارزش و معنا می‌دهند. این نظام‌ها نسبی‌اند و در نتیجه ارزش و معنایی که تولید می‌کنند قطعی، همیشگی و ثابت نیست. فرهنگ‌ها در روابط بین فرهنگی شرکت می‌کنند اما معمولاً از فرصت‌های برابر برای حضور و بیان خود در این روابط برخوردار نیستند. فرهنگ‌ها بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند و می‌کوشند به حیات خود ادامه دهند و به همین دلیل مشابَهت‌هایی بین خود و فرهنگ‌های دیگر به وجود می‌آورند و در همان حال می‌کوشند تمایز خود را از دیگری حفظ کنند و این فرایندی همیشگی است و در نتیجه هر نوع رویای جهان یکسان فرهنگی به نظر می‌رسد بر باد باشد. ما پیوسته اختلاط، آمیزش و پیوند بین فرهنگ‌ها را تجربه می‌کنیم و در عین حال مرزهای تمایز را تعریف می‌کنیم و به هویت فرهنگی شکل می‌دهیم. رمزگان‌های فرهنگی، متن‌های فرهنگی

و تبادل این متون در کنش‌های ارتباطی بین فرهنگی فقط و فقط از طریق این فرایند مستمر تمایز و تشابه به تجربه‌ای معنی‌دار تبدیل می‌شود.

کتابنامه

- Arnold, Matthew (1971) *Culture and Anarchy*, ed. J. Dover Wilson, Cambridge: Cambridge University Press [1869]
- Chandler, Daniel (2002) *Semiotics: The Basics*. London: Routledge.
- Eco, Umberto (1976) *A Theory of Semiotics*. Bloomington, IN: Indian University Press/ London: Macmillan.
- Jakobson, Roman (1971) "Language in relation to other communication systems", in Roman Jakobson: *Selected Writings*, Vol. 2. Mouton: The Hague, pp. 570-9.
- Johanson Jorgen Dines and Larsen Svend Erik (2002) *Signs in Use*, London: Routledge.